

در زندان توحید

در سی سال اخیر در زندانهای جمهوری اسلامی همیشه اذیت و آزار زندانیان و شکنجه در حد غیر قابل تصویری اعمال شده و می شود اخیراً در کتاب فرزند خصال خویش که خاطرات مختصر زندگی سیاسی و شخصی روانشاد اصغر پارسا یار وفادار و آگاه نهضت ملی و قائم مقام هیئت زهبری جبهه ملی ایران در دهه ۶۰ است چند صفحه ای از کتاب به شکنجه های زندان در سالهای دهه ۶۰ اشاره شده است که در ادامه ملاحظه می فرمایید : وقتی مرا به آنجا بردند چند اسم مختلف داشت بند ۳۰۰۰، بند ۳۸۰ و مدتی هم گفتند زندان توحید. حالا موزه شده. در زمان شاه به آن می گفتند زندان کمیته مشترک ضد خرابکاری که هر شکنجه و بازجویی بود، در آنجا اعمال می شد و در این مدتی که بنده بودم، همان وضع برقرار بود به اضعاغ مضاعف. پس از انتقال به زندان توحید مرا به سلول انفرادی انداختند و بازجویی ها شروع شد یکی دو روز بعد از دستگیری مرا مجبور کردند که با تلفن به دخترم بگویم که نزد دوستانم هستم و نگران من نباشند چون غیبت ناگهانی من طبعاً باعث نگرانی آنها شده بود. دختر و پسر هم بعد از این تلفن خیالشان تا حدی راحت شد و فکر کردند که در ادامه مخفی بوندم به منزل دوستی رفته ام. دخترم با همسرش طبق برنامه زندگی خودشان به امریکا رفتند و بعدها که این خبر را در زندان شنیدم حقیقتاً خوشحال شدم چون همیشه فکر می کردم مبادا به خاطر من آنان را دستگیر کنند و تحت فشار بگذارند.

بعد از این دیگر آقایان راحت بودند که هر کاری می خواهند با من بکنند. پس از چند جلسه که سئوالهای بی ربطی مانند این که روابط شما با دربار چه بوده و از این قبیل کردند و جوابهای مرا نپسندیدند، شکنجه شروع شد. من در بازجویی ها کسی را نمی دیدم. با چشم بند و رو به دیوار بازجویی می شدم. در همان جلسات اول آقایی که فقط صدایش را می شنیدم پرسید نام خودتان را در ورقه بازجویی اصغر پارسا نوشته اید ولی اسم شما در شناسنامه اصغر زاده پارسا پس دروغ گفته اید و تعزیر می شوید. کتکی و شلاقی می زدند و بعد حرفهایی از این قبیل مطرح می شد و باز کتک و خشونت بود. گاهی که چشم بسته بود با چیزی به سرم می زدند که نمی دیدم چیست ولی درد زیادی داشت. در بعضی جلسات مرا مجبور می کردند که خم شوم و سرم را به دیوار تکیه دهم. بعد شخصی با لگد زدن به پاهای من آنها را از هم باز می کرد. در این حالت سرم به شدت به دیوار فشرده می شد و بسیار دردناک و تحمل ناپذیر بود در تمام این مدت بازجو، که من هیچوقت او را نمی دیدم، با توهین و خشونت سئوالهای نامربوط خود را تکرار می کرد. وقتی ز شدت درد و خستگی به زمین می افتادم باز به ضرب لگد و کتک وادارم می کردند که بلند شوم و سرم را به دیوار بگذارم و پاها را با لگد باز می کردند و دوباره درد و بازجویی شروع می شد. به زمین که می افتادم بازجو به آن که کتک می زد با فریاد بلند می گفت بلندش کن که حرف بزنی، آن دیگری که خسته شده بود داد می زد و می گفت چکارش کنم مثل گاو افتاده و هی می گه نه! در آن روزهای فشار و شکنجه صحنه های فجیعی را شاهد بودم. از کارهایی که رایج بود این بود که مدام نوار نوحه خوانی و مناجات را از بلندگوهایی که در زندان نصب شده بود با صدای بلند و گوش خراش پخش می کردند. روزی می شنیدم که دختری را شلاق می زدند و از بلندگو هم صدای نوحه می آمد «آسمان خون گریه کن، فرزند زهرا آمده ...» و آن دختر هم زیر شلاق فریاد می کشید که «فرزند زهرا منم، من سیدم، نزنید. من فرزند زهرایم ...» این صدای بلند و مداوم نوحه که اغلب با فریاد افراد زیر شکنجه مخلوط می شد از زجر آورترین امور زندان بود. حتی در سلول هم بلند گو گذاشته بودند. در یکی از سلولها دیدم که بلندگو که معمولاً بالا و نزدیک سقف می گذاشتند، کنده شده است. یکی از پاسدارهای زندان می گفت که قطب زاده مدتی در این سلول بود و چون قدش بلند بود توانسته بود بالا بپرد و بلندگو را از جا درآورد.

چند ماه زیر فشار و بدرفتاری و کتک و بازجویی بودم. ظاهراً هدف آن بود که با فشار مر مجبور کنند حرفی علیه خودم یا جبهه بزنم تا مصاحبه ای ضبط کنند و از تلویزیون پخش کنند چون در پرونده و سوابق من که موردی از فساد مالی و غیره نداشتند و امیدشان به اصطلاح اعترافات من بود و آن هم حاصل نشد. مدتی هم سلول نداشتم و در راهروی زندان نزدیک به «زیر هشت» می خوابیدم گاهی که خواب بودم با لگد یکی از ماموران که از راهرو می گذشت بیدار می شد که فحشی می داد و می گفت پاهایت را جمع کن یا از این دست اهانتها. در تابستان هم که هوای گرم و بسته سلول تحمل ناپذیر بود، روزی از باز بودن در سلول استفاده کردم و روی موزاییک های خنک تر راهرو خوابیدم. باز با لگد و فحش یکی از ماموران به سلول گرم و خفقان آور بازگشتم مدتی هم یک کولر بزرگ آوردند و در مقابل در سلول من کار گذاشتند. در سلول را باز کردند و کولر را به کار انداختند. باد سرد کولر مداوم بر من می وزید و بعد از مدتی تمام بدنم خشک شده بود و یک هفته قادر به حرکت نبودم. نزدیک به هفت ماه این ترتیبات برقرار بود.

امید

برای آنکه بمانیم سبز همچنان فردا
درون مزرعه دل بهار می کاریم
اگر «ندا» ز گلستان «ما» شود پرپر
مدام بر سر خاکش ستاره می باریم

غارت ثروت های ملی

خبر خروج یک تریلی حامل بیست تن شمش طلا همراه ۷/۵ میلیارد دلار وجه نقد که مجموعاً ۱۸/۵ میلیارد دلار معادل با حدود یکصد و هشتاد و پنج هزار میلیارد ریال از مرز بازرگان و توقیف و ضبط آن در خاک ترکیه حیرت برانگیز و باور نکردنی بود ولی نشان داده شدن این محموله گنج گونه در تلویزیون ترکیه و سخنان آقای رجب طیب اردوگان نخست وزیر ترکیه که به دست آوردن این وجه نقد عظیم را نشانه توجه ویژه خداوند به مردم ترکیه دانست که در اوضاع بحران اقتصادی و رکود جهانی یک چنین پول باد آورده ای را نصیب ترکیه نموده است جای تردید و انکاری را برای هیچکس باقی نگذاشت که این خبر واقعیت دارد و در برخی رسانه ها اعلام شد که این ثروت افسانه ای متعلق به شخصی به نام آقای اسماعیل صفاریان نسب بوده که برای سرمایه گذاری در ترکیه به آن کشور برده شده است. مقامات گمرک ایران خروج چنین محموله ای را تکذیب نموده و نسبت به آن اظهار بی اطلاعی نمودند و مقامات دیگر دولت جمهوری اسلامی نیز در این مورد سخنی نگفته و در مورد آن سکوت کرده اند در مورد این رویداد شگفت انگیز سئوالات چندی در اذهان مردم مطرح است اول اینکه این مقدار از شمش طلا و اسکناس نقد به صورت دلار جز صندوق بانک مرکزی دیگری نمی تواند داشته باشد آیا در چه تاریخی و به دستور چه کسی و به چه منظور این طلا و ارز از صندوق بانک مرکزی خارج شده و مقصد آن کجا بوده است؟ آیا این ثروت عظیم می تواند متعلق به یک فرد ناشناس از نظر مردم و بدون سابقه در اطاق بازرگانی به نام آقای اسماعیل صفاریان نسب باشد؟ در صورتیکه افرادی که حتی رقمی کمتر از پنج درصد این ثروت را دارا باشند در بین مردم شناخته شده و نوع کار و فعالیتشان معلوم است آیا اگر هم شخصی به نام آقای اسماعیل صفاریان نسب فرضاً صاحب این محموله باشد سئوال این است که نامبرده این مقدار نقدینگی را از چه طریق به دست آورده و چگونه به این صورت ابتدایی و پر خطر قصد جابجایی آن را داشته است؟ چگونه می توان باور کرد که دستگاه های اطلاعاتی و حفاظتی گمرک و مرزبانی از خروج یک چنین ثروت عظیمی بی خبر مانده اند؟ آیا مقامات مسئول جمهوری اسلامی هیچ ضرورتی برای توضیح دادن درباره این رویداد مهم احساس نمی کنند و صرفاً تکذیب یک مقام گمرکی را در این مورد کافی می انگارند؟

این میزان از ارز و طلا یک سرمایه ملی است و می بایست در این کشور سرمایه گذاری می شد و صرف ایجاد کار و تولید می گردید در شرایط بحران اقتصادی و اوضاعی که میلیونها نفر از جوانان لایق و مستعد این سرزمین بیکار هستند و کارخانجات و موسسات تولیدی بسیاری در آستانه ورشکستگی و تعطیل شدن به سر می برند خارج کردن این سرمایه از کشور خیانتی بزرگ و غیر قابل بخشش است که نیاز به پیگیری و معرفی عوامل دست اندر کار در این ماجرا را دارد.